



وقتی در مورد بازیگران دیگری که مثل شما یکبار در کودکی درخشیدند و تکرار نشدند، کنکاش کردیم متوجه شدیم که دلیل تکرار نشدن تعدادی از آن‌ها، کارگردان همان فیلم اول و آخری بوده که در آن بازی کرده‌اند. حالا چه به صورت مستقیم چه غیرمستقیم، مانع ادامه بازیگری آن‌ها می‌شده. برای شما هم همین‌طور بوده؟ شاید. خوب شرایط آن زمان نسبت به الان خیلی فرق می‌کرد، اطلاع‌رسانی مثل حالا نبود. تلفن همراه نبود، فقط یک تلفن ثابت خانه بود که آن هم به دلیل این که ما به مدت سه سال از تهران به شهریار نقل مکان کردیم، تغییر کرده بود. شماره تلفن منزل جدیدمان را فقط مجیدی داشت که آن را به هیچ‌کسی نداده بود. شاید دلایل خودش را داشت. از آن طرف هم به تمام کسانی که سراغم را می‌گرفتند، گفته بود که من تهران نیستم. هرگاه جایی مراسمی مربوط به «بچه‌های آسمان» برگزار می‌شد تماس می‌گرفت و اطلاع می‌داد، ولی بقیه چیزها را نه، مثلاً این که کسی پیشنهاد داده یا حرفی زده را نه اصلاً نمی‌گفت. گفتم که شاید هم کسی سراغ نمی‌گرفت.

**الان چه احساسی نسبت به مجیدی دارید؟**  
گذشته‌ها گذشته، همه چیز را رها کردم، تمام شد. من دیگر همه چیز و همه کس را بخشیده‌ام. الان خودم دارم روی پای خودم فعالیت می‌کنم.

**یعنی اصلاً به این فکر نمی‌کنید که اگر او کمک می‌کرد، ممکن بود اتفاقات خیلی متفاوتی برایتان رقم بخورد؟**  
بله. ولی دیگر اصلاً مهم نیست. تو یک راهی را رفتی که اگر نمی‌رفتی خیلی بهتر بود، ولی دیگر رفتی. راه رفته را نمی‌توانی برگردی، به عقب به گذشته. پس باید رو به جلو حرکت کنی. من از مجیدی هیچ گله‌ای ندارم. او را بخشیده‌ام. یک اتفاق بود دیگر نباید می‌افتاد، افتاد.  
**اگر مجیدی از شما بخواهد در پروژه‌های بعدی اش با او همکاری کنید، قبول می‌کنید؟**  
اگر بخواهد در بخش ساخت فیلم باشم، قبول می‌کنم. ولی در بخش بازیگری نه.

**چرا؟**  
چون می‌خواهم به او ثابت کنم که «بچه‌های آسمان» تنها حاصل استعداد او نبوده، من هم استعداد داشتم.

**با توجه به این صحبت‌ها، سینما بیشتر به شما آسیب زده یا برایتان آورده داشته؟**  
آسیب زده. ولی حالا می‌خواهم آن آسیب‌ها را جبران کنم.

**با توجه به این که نزدیک به سی سال از «بچه‌های آسمان» گذشته، هنوز هم چهره شما را می‌شناسند؟**  
بله، بعضی‌ها می‌شناسند. خیلی‌ها انگار چهره آشنایی دیده باشند، خیره می‌شوند. بعضی‌ها هم جلو می‌آیند و سوال می‌کنند. (با خنده) همه جوهرانش هست! یک بار وسط خیابان، یکی از راننده‌ها که چهره‌ام را شناخته بود، من را تا نصفه داخل ماشین کشید تا بغلم کند!

**از این که عکستان در کتاب‌های درسی بود چه احساسی داشتید؟ فکر می‌کنم خودتان هم در آن زمان دانش‌آموز بودید.**

خیلی برایم جذاب بود و خاطره شیرینی هم شد. تصور کنید سر کلاس نشستیم، می‌رسیم به ادبیات، درس چهارم ادبیات نمایشی، کتاب را که باز می‌کنی، عکس خودت را

### تصور کنید سر کلاس نشستیم، کتاب

**را که باز می‌کنی، عکس خودت را وسط کتاب می‌بینی! یک دفعه همه بچه‌ها سکوت کردند. چون بجز چند نفر از بچه‌ها که همسایه‌مان بودند، هیچ‌کس در مورد «بچه‌های آسمان» نمی‌دانست. معلم با تعجب پرسید: چتونه؟ چرا همه تون ساکت شدید؟ یکی از وسط کلاس گفت: آقا! این عکس میرفرخه. معلممان که باور نمی‌کرد مدام یک نگاه به عکس کتاب می‌انداخت، یک نگاه به من. باز هم باور نمی‌کرد. در نهایت همان‌طور متعجب از من پرسید: این واقعا تویی؟ گفتم بله آقا**

وسط کتاب می‌بینی! یک دفعه همه بچه‌ها سکوت کردند. چون بجز چند نفر از بچه‌ها که همسایه‌مان بودند، هیچ‌کس در مورد «بچه‌های آسمان» نمی‌دانست. به کسی چیزی نگفته بودم. خوب زندگی شخصی خودم را داشتم. معلم با تعجب پرسید: چتونه؟ چرا همه تون ساکت شدید؟ یکی از وسط کلاس گفت: آقا این عکس میرفرخه اینجاست. معلممان که باور نمی‌کرد مدام یک نگاه به عکس کتاب می‌انداخت، یک نگاه به من. باز هم باور نمی‌کرد. در نهایت همان‌طور متعجب از من پرسید: این واقعا تویی؟ گفتم بله آقا. خلاصه این شد که از آن به بعد همیشه نمره ادبیات بیست!

**در این دوره بیست ساله که هیچ فعالیت سینمایی‌ای نداشتید با هیچ‌کدام از سینماگران یا اهالی سینما در ارتباط نبودید؟**  
نه اصلاً.

**وقتی بازیگران کم سنی را که می‌بینید وارد سینما**

می‌شوند، چه فکری در موردشان می‌کنید؟  
وقتی می‌بینم بازیگریشان ادامه دارد خوشحال می‌شوم ولی اگر ببینم ادامه‌دار نیست برایشان ناراحت می‌شوم. چون آن‌ها دیگر گناهی ندارند. نسل جدیدند، می‌خواهند چیزی را تجربه کنند که یک کمی سخت است. البته الان دیگر با بازیگران این‌طور رفتار نمی‌شود. من خیلی از بازیگران کودک را می‌بینم که دارند تکرار می‌شوند. یک سری اتفاقات افتاده، یک سری تجربه‌ها، تجربه شده و همه برحسب شرایط آگاه شده‌اند. به هر حال در این کار باید یا پشت داشته باشی یا پارتی، بالاخره یک چیزی باید داشته باشی! کسی که بدون پشتوانه می‌آید راه خیلی سختی را باید طی کند تا به آن مرحله برسد، دیگر خودمان داریم تجربه می‌کنیم.  
**وقتی هرازگاهی خبرها مصاحبه‌هایی مربوط به بازیگران فیلم‌هایی مثل «باشو غریبه‌ای کوچک» یا «خانه دوست گجاست» را می‌شنوید، چه حسی پیدا می‌کنید؟ با آن‌ها هم‌ذات‌پنداری می‌کنید؟**  
به هر حال حسشان را درک می‌کنم. اما هم‌ذات‌پنداری نمی‌کنم. من خودم اتفاق‌های آن‌ها را تجربه کرده‌ام، حالا قرار نیست با هم‌ذات‌پنداری، دوباره تکرارشان کنم. همان راهی را که آن‌ها رفته‌اند، من هم رفته‌ام و خیلی‌های دیگر هم رفتند. حالا یک سری دوستان به دادشان رسیده‌اند. آن‌ها هم، آن زندگی را انتخاب کرده‌اند و نمی‌شود ایراد گرفت. مثلاً عدنان الان دکه دارد و سیگار می‌فروشد، دمش هم گرم دستش که جلوی کسی دراز نیست، مهم نیست. مهم این است که تو چه کار می‌کنی.

**در آن دوران بیست ساله‌ای که از سینما دور بودی،**